

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

رِسَالَةُ سُطُوعَاتٍ ط

مُطَبَّعٌ فِي مَكْتَبَةِ الْحَسَنِ طَبْعٌ شَدِيدٌ
دَرْجَةُ أَحْمَدِ بَاهِقِ الْحَمْدِ طَبْعٌ شَدِيدٌ

بسم الله الرحمن الرحيم

۹۵
۲۱.۲

الحمد لله ما يهب النعم و يهب العلم و الحكمة و القلوة و السلام على رسوله اشرف من اولي نوح امع الكلم و على آل الصالحين
خير امة بعد نبي الامم و اشهد ان لا اله الا الله و الله لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلى الله عليه
و على آل و اصحابه و سلم اما بعد فيكون في الله معنى عظيم من كل وجه استسقى بسطحات و دريبيان
طالع الهی که را ابد است در بیان بحر و محض و عالم شهادت و بعضی خاص از آثار آن و دلستان
و علیه السلام استسقى من سخن این است و بود که بعضی هستی است و بعضی مصدری و رسیده است ذات
بخت و مرتبه فعل و شخص که بر صدر مرتبه عقل از ذات بخت بطریق لزوم و اقتضا ذات است مانند اقتضا از لجه
زوجه را و درین ما و مانند فیضان نور از قوس شمس در خلیج و صدر و عقل که از ذات بخت است بشتر طهر و در مرتبه
عقل از وی و مثال این صدور آنست که بر خاتم قطره زید نقش کردیم و هنوز از آن بر موم یا بر گلی زدیم و چون صورت
خطی زید اجمالاً پدید شد و ایم بدوام خاتم حاصل بود چه که زید است که کمر و غیر حاصل بود آخر که اگر موم نقش
شود آن باشد و اگر بر گلی نقش شود این باشد بعد ازین موم یا گلی آوردیم و خاتم بار دی زدیم نقش خاص
بالفعل حال در موم یا گلی پدید شود آن کلی آنست و این جزئی آن عقل است این شهادتی بر نقش حال بالفعل
دو وجه دارد یک وجه مندرج بود و در خاتم دیگر در موم و گلی چون این دو وجه بالفعل یکجا بهم جمع آمد شخص
بالفعل موجد گشت و بدان یک بود و هر دو وجه بالفعل موجد گشتند فاعل سطحه شخص کبر

شی و احداثی بود که از حدات لیکن چون او را برتر گافیم و جزو ظاهر شود نفس کل و نفس حمالی نفس کل
 حال و محصل است و نفس حمالی محل موضوع چون آب است چون شایدم تا بهر اش به گشت صوره مایه نمود
 شد و صورت به واسطه موجود و تعاقب بر دو بر طبقه واحده بوده است که بیولی بر دو است این بیولی
 را پنج نامی بود پنج لازمی نه و این آب نامی هست که آب است و این هوا را نامی هست که هوا است
 اثر آب هر جا که باشد برودت و رطوبت است و هوا از لطیف و مایه بر هوا هر جا که باشد حرارت است و رطوبت
 و عدم هوا از لطیف این نام هاین آنجا بجهت از همان حال است نه از محل هر چند نظر بر سر می نماند آن بود
 می کند از این جهت گفتیم که حال محصل است و مقوم و محل موضوع و بیولی باز در میان آب و هوا جاسی
 می شایسم و انصاف و تقصید است و تصاعد حال و محل لا بد شقی خواهد شد و بیولی از نفس کل خواهم گفت
 و این نفس حمالی سطحی نفس کل متعارف شد و نوع و فرد و نفس حمالی متنازل شد بعد متنازل نفس
 زیرا که هر صورت را بیولی است خاص با و این واحد جامع را بعضی که نام کردیم و چندین و این نفس
 و بیولی را هر تفصیلی که رسد و چون نظر بعد در آن تا کنیم شخص که را طبیعت کل کویم هر نفس طبیعت جزئی
 و از این نفوس جزئی آنچه از آب تجرد باشد نام آن ارواح است آنچه از هوا است از تجرد نام آن عالم
 شهادت است و آنچه متوسط است نام آن مثال سطحی چون نوات را در ارض بنشینیم آب و هوا و
 جسم نوات در آید قوی از همه برده نماید که جز با جز اصغارا غضا طریقت و تحویل آن بصورت سناسیست خود انگه
 یک بر آید و شاخها ظاهر شود و معلوم جزا تا آنکه درخت کامل گردد و این چون نظر عقل کار فرماییم و جز را بناسد
 یکی نفس تجزیه که بعد از نوات فایض شده دیگر همانی است از شکل و لون و تحلیط و طعم و ریح و گرمی و سردی
 و اشغال آن و این هر دو متولدند با جز اصغارا غضا هر یکی صورت حال در آن دیگر اعراض قائمه بآن و همچنین
 چون متنی در جسم است مستقر شود و چون حیض با و یار گردد و حکم و حکم نوات است تا وجود حیوانات که بآن
 هر نوع از نوع دیگر متنازل گردد پس ظاهر است ما نفس پس آن جهت متحقق است که قدرت سلیم میداند
 که اگر هزار بار این حیوانات متبدل و متغیر شود این فرد همان است که بود پس سر رشته این فرد غیر حیاتیات
 دیگر است چون این مقدمه مبدء شد باید دانست که در میان هر نفس و حیاتیات مناسبه و که بآن شایسته

که از فلان نوع است و در غیره علاقه است این علاقه از کجاست در تامل آن باید افتاد سطحیه
اصل این علاقه و این تخصیص مستقر است در غایت اولی انجا صورت جوهر را با صور ضعیف تر تا سبک هوا و
بسته اند و دست در انوش یکدیگر ساخته ذات در مرتبه عقل چنانکه اقتضای جوهر و اعراض فرموده همان رنگ
این هوا و غایت را واجب گردانیده مطلوب یلم نیست نمی توان گفت آنش چه اگر کم است آب چرا بدو بلکه کشف
تفاضلی کند که مجردات سفار را با بعضی اجسام و حیوانات تناسب خفیه است آن یک دیگر دیگر تواند شد
و همین تناسب سبب خصوص هر فلک بجهت حرکت و صفت آن تواند بود و علاقه مضطر است با ثبات این سیارات
من حیث بیرون اولاد بیرون باز چون فلک افلاک پدید شود و سی قوت تمثیل نهاند تا وسط باشد
کلیات و جزئیات و آن قوه در آن علاقه گشت که اصل آن در غایت اولی استغیر بود و دیگر بودن آنرا بدو
و واضح کنیم چون آدمی مرکب است از عناصر اربعه اضلاع او چهار نوع منقسم ساخته صغیر او که قوه مار گشت
و بلغم و قوت آن علی بن العیاس چون در زمین خود اعداد را بر شمارید و در خارج تطامع دارد و بقدر
آن اعداد پیش روی بگذاریم و در بجای رود اید دوم باشند و سه بمقابل و در بدو سوم و علی بن العیاس این قوت
و ضعیف که مقولات ثانی است چند قسم موجود خارجی را و در خود گرفت در او نسبتی پیدا کرد سطحیه قوت
تخیل از اعظم اجسام جاری شد سیر حرم فلکی و بر نفس ذات الالاده از اجسام راضی لهذا آدمی و حیوان همه قوت
تخیل دارند که انجا معانی لباس حیوانات می پوشند و اجسام و حیوانات بزرگ معانی بر می آیند در میان این معانی
و انصوری بمانند علاقه باشد بحسب اصل غایت اولی لهذا از رنگ صورتی و زرد و سبز و آبی و غیره آنکه از جهت
آمده و آنچه فراموش شده است چون آنرا از بینیم با نقطه می شناسیم که فلان است که فراموش شده بود قوت
رو به نشی محسوس بود و در وقت غیبت و کسرت معنی متوهم تعبیر رویا موقوف بر معرفت همین علاقه است
بر که بعلاقه اید و انرا در تعبیر رویا حاذق تر و گاهی صورت تمثیل افلاک بر بعضی افتد که با شکل مختلفه است
دارد مانند بگو و کائنات جو پس سبب جریان تخیل بر آن ماده اسباب راضی حرکت آیند و صورتیکه مناسبه
آن تخیل باشد در عالم شهادت بر رو کار آید و گاهی صورت تمثیل افلاک بر بعضی حیوانات افتد انجا نقشه
بر آید بزرگ اسباب ضعیف و قبض و ربط آن که نامیدن امر تخیل شود باز این قوت و قوه است قوت

خیالیه بطریق اشکال الدان اجسام و قوت و سببیه بطریق معانی تجزیه یازاید و است که شخص اکبر باشد چه اگر
 اجسام که با اصطلاح فلاسفه از افلاک گویند و چه افلاک یگانه و چه ملایا علی و چه ملاساقل از ملائکه و چه
 انواع حیوان هراسش متعلی است از قوت مثالیه که یا قوت مثالیه منحصر است بر جمیع عالم یک بقول است
 و یک توجیهات و در میان این دو قوت مثالیه افتاده است سطحه در تمام عالم جزوی معین است
 از هر اجزاء عالم الطیف و شبه مجرد و الیقیه بر آن بودن مجرد و آن جز را حدیثه انجیح است در میان هم
 و خیال از قوت مثالیه شخص اکبر زیرا که قوت مثالیه در میان اجزاء عالم متنازع است بر آن بودن هر یکی را
 و صورت را و قوت مثالیه شخص اکبر اقرب است بعالم قدس جزو اجزاء و خیالیه و نوعی نسبت دارد و فقط کونه
 این جزو مرات مجرد و محض واقع شد مانند آنکه جسم صیقل افتاده و مجرای استعداد خاص خود قابلیه مراستیه آفتاب
 تابان دارد و سبب حقیقی در اختصاص این جزو بر آن حق بودن غایت اولی است که کم را در انحاء انجایش
 نبود باز خاصیتی در این جزو و خصوصیت و حق اول چنانکه در اختصاص مجرد یا بعض اجزاء عالم تقریر کردیم
 سطحه چنانکه صورت ظاهره و مرات و جهت واقع است بیک جهت کمال مرات است و جهت
 دیگر کمالات صورت شخصائی و چنانکه صورت انسان در ذین ماده جهت دارد بیک جهت کمال نفس است
 و از موجودات خارجیه از قسم عراض نقابیه ماده جهت دیگر صورت انسان است و انسان بسبب این صورت
 موجود و ذیهی شد و از اعلام بطاق بر آید همچنان صورت حق که در مرات جزو لطیف از اجزاء شخص که ظاهر شده
 و جهت دارد بیک جهت کمال شخص اکبر است و محدود از عالم و جهت دیگر ظهور حق است و وجودی از وجودات
 و این طایفه الهی است را بطور میان مجرد و محض عالم شهادت که باعتبار انفعوت مجرد ظهور حق است
 و از مجردات صرف است که ماده را در ان باریت با اعتبار مرات محدود است از عالم و اقصی عالم
 نهاده از این شد در میان مجرد و محض عالم شهادت تجلی الهی علی الاطلاق او هست و هر تجلی دیگر که هست
 تجلی این است سطحه حق تبارک تعالی قافض باسط است بعضی اسباب قافض میکند پس سبب
 بغایه حق و قلیل وجودی آید و بطی می کند بعضی اسباب پس سبب بغایه عظیم و عظیم ظاهر میشود در ظاهر این
 صورت درین مرات بطی عظیم فرموده و این صورت باری صوریه باشد است بر این احکام خود

واسطه کوه است برای تمام افعال خود تا آنکه بشنود آن و صورت ظاهر در مراتبها هم خلاف مقصود میکند
 زیرا که در افهام سامعین مبتدا و مفعول معنی که مراد نیست اقرب لفظ که معنی مناسب است تمام داشته باشد بطوری
 ثانی است اقرب نظیر برای تعلق محمول و بجا نموده بواسطه این طلسم تعلق ناقص است بدان بواسطه
 روح مضمون قلب اقرب نظیر برای واسطه این طلسم الهی در صدور افعال و مضمون این آن مجر و مفعول و مضمون
 اصل است در قول ما زید متحرک الصالح بالضرورت مادام که تبا معنی آنکه ذات کاتب و وصف کاتبه هر دو فعل
 دارند و ضرورت متحرک الصالح چون عارف یا بن ظهور الهی میسر و مطلق نظر کنند آن شخص مجر و مفعول آن اصلا
 در نظر او نیاید بلکه در خاطر او خطره کند مانند آنکه چون دو مرتبه صورت خود را می بینیم درین ملاحظه آنکه سطل
 می افتد و از مرتبه آن خواه فضا نیست می درویم خدا نکرده اگر نظیر مرتبه آن از مرتبه علم مجر و مفعول فضا نیست
 بیکرت لهذا در حاد علم که دروای و سعت آبا و ملوک افاده ازین مرتبه آن که به نیست ازین مرتبه آن سه
 ترجمه الموق به لفظ تجلی الهی ظهور ثانی و امثال آن گنجانیدن در او پس این نکته را نشانی باید کرد بر زبان بسیار
 سطح هر وقت که کوه را تصور کنیم لازم شود که مرکز آن در هر وقت که آن کرده از متحرک خیال نامسیم لازم شود
 دایره عظیمه و قطب و محور و محو و بچنان چون ذات و مرتبه فعل اقتضای عالم خود این اقتضای عالم مفضی شد بطریق از
 با اقتضای جزئی که مستطاب و تجلی عظیم است با دان استعدا و قابل و فاعل مفضی شد به چون ظهور آن تجلی در وی
 اصل در تحقق تجلی اعظم همین نکته است ولیکن فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة انما ثمرات الالقاء و لا تخصی بوجود
 تجلی اعظم مرتبه شد در الهیات و در امکانات اینجاست که مذکور کردیم معرفت تجلی اعظم است باعتبار علم تفصیل و
 از فوق الحال میخایم که تواید مرتبه بوجود تجلی اعظم فکر کنیم تا کشف حقیقت آن تمام شود و سطح بواسطه این
 تجلی ثابت شد ذات الهی را راده تجده و این غیر از ادنی است که حکیم از اعین ذات گوید و غیر از ادنی که حکیم
 تکلف ثبات آن نماید تفصیل این حال آنکه ضرورتا قدم آفتاب است و دایم بدوام آفتاب بسبب آنکه از خاص ضو
 و جسم خاص در یک وقت حادث میشود و در اوقات دیگر بسبب استعداد طاری پس وقت نصف النهار رنگ
 که مسافت و مساعی گذار رخ را که افت ازین جهت فعل خلودایم بدوام آفتاب سجده شد و حقیقت سلسله
 حقیقتی این تجدد و از استعدادات ارضیه بوده است و بسوی همین معرفت اشاره کرده شد و قول خدا تعالی

کل یوم هو فی شان باز این نکته باید است که حدوث بعض استعدادات در ملکوت می باشد و حدوث
بعض اقاب حقیقت التجار و حایه و افعیه خواهد بود یا صورت ذریته او اما شست فعلی آن بعض استعدادات
اتمالات قوی فلالک علی نحو خاص خواهد بود در ذات کلیه و آن روحانیه صورت مشابه کن واقع در قوی
منطبه فلالک شاره همین معرفت است در قول خدا تعالی انا انزلناه فی لیلته یما کتبه انکنا سندریک غیرها
یفرق کل امیر حکیم امر من عوذنا انکنا من کلین بان این معنی یا مسیح دوائی رضا و نفرت و محبت در قلوب
ملائک علی و ملا سفلی خواهد بود که این مجلکون العرش و من حولیه سبحان بانظار اعلی از زمان که حکمت الهی آنرا
تخصیص داده است بامضای آن روحانیه در ارض خواهند کشید فاذا کجا را جملهم لایت حزون شاد و لا یفکون
چون اجل موجود در رسد ملائکه الله خادم آن روحانیه شوند و ارض امیاسی سازند برای نزول آن قال الله
تعالی و انزل الجبید و انزل الانعام بعد الیتا و اللتی چون این روحانیه بارض نازل شود و اثر حاصل شد
فرماید تشبیه گردد آن حالت بحاله حاجب عزم در صدور ذوات اللاده و لهذا در شرائع نام این صفت الهیه
گرفته شد زیرا که اراده در ابتدا اول او ظهور صورت کلیه شیئی است و منافع آن باز استحسان و میل بان بعد از آن
سبل خارج قلب متخرج شود و عزم متحقق گردد بعد از آن قوی بدینه تابع آن عزم شوند چنانچه همین در حجاب اراده
الله معلوم کردی قال الله تعالی و از اردنان نهلک قریته امر نامتر قریه انما امره اراد شیان یقول که کن فیکون
سطحه اگر سلبیه حکم تجلی اعظم در عالم خواهی کالتا هده بدانی دانه نخود را تا مل کن که هر جزو از خود دیگر متصل
است چون آنرا در آب اندازی بتدریج آب میان هر جزو جزو وی ساری شود اما بطریقیکه که شکل نخود را از آن
بود زایل نشود بلکه زیاده آن در احتیاط بر پنج طبعی باشد و حای هر جزو از جزو دیگر و نسبت او یا نسبت جزو دیگر
همچنان باقی است که بود چنان در عالم سیاه سماوی و ارضی و اسباب مرادی و ذوی الاراده همه بر پنج طبعی
خود باقی است هر سبب با سبب خود متصل است و چنانکه طراوت آب به هر جزو داخل شده است چنانکه
تازه از تجلی اعظم در هر سبب مسبب آمده و هر سبب از سببیه حقیقیه مغفول ساخته و سببیه ظاهری باقی گذاشته
پس از محرق پنبه است بحیطه هر لیکن حقیقت احراق ناره و تحرق پنبه همه منسوب است به همین تجلی اعظم است
و سببیه در تحت سطوة این نور نگار افاده و این است معنی آنچه در شریعت شنیده که فاعل حقیقی محبت

حق است؟ اسباب همه بطریق عادی برای این معنی تفسیری فصیح از این لفظ یافته می شود سطوحه
 بواسطت این تجلی ثابت شد ذات الهی را قدرتی غیر قدرتی که آنرا فلاسفه عین ذات گویند و غیر قدرتی
 که نظم این را بهدوش ملکات بشهره تراشد تفصیل این حال آنکه چون اسباب سبب و اخصیه بر تبه رسند
 از تجلی اعظم شعاع در طرا علی و ملا سافل نفوس ذات الارادش افتد مصنون آن شعاع و اعمیه دیگر
 مطلوب باشند بعضی بعضی اسباب بطریق بعضی آن را فاضله الهام بر نفوس این ملائکه و نفوسی که جزو الملائکه اند
 همه بجهت بایدها آنکه صورت مراد بر عین فایض گردد پس از انقباض عالم این شعاع را ضعیف پیدا شد که آن
 غالب علی امره و الله ملک السموات و الارض هو القادر علی ان یبعث من یشاء من قو کم او من تحت
 ارجلکم او یسکون شیئا بیان حال او است سطوحه بواسطت این تجلی ثابت شد ذات الهی علمی و سمعی
 و بصری و آن همه از صفات فعلیه باشند نه بآن معنی که فلاسفه عین ذات گویند و نه آنچه شکلمان تفسیر
 می کنند از قسمه صفات ذاتیه تفصیل این حال آنکه این تجلی اعظم را بنسبت جمیع اجزای عالم علم علوی و چه
 سفلی هر برگی در قطر و هر حصانی که هست معینه مقدسه تحقق گشت و انصافی بی تکلیف و
 بی قیاس هست رب الناس با جان و ناس به زیرا که نسبت مجرد محض با جمیع عالم کی است و نسبت
 خیاله عرض با جمیع آنچه در وی واقع است کی است این نسبت اگر بمحض اعتبار کنیم بصیر باشد و اگر بمشروع
 اعتبار نمایم سمع باشد و اگر بآخرین دو فصل اعتبار کنیم علم باشد پس این تجلی اعظم حکم این تعالی بر
 ذره نزدیک است اگر انقاسی او را دوست باقی میگردد و اگر اتلاف او را دوست یا تغییر او را حالی بجا
 میکند پس قریب است و مطلع بر دانا باحوال او شنوا با قوال او و بنیاد ذات و لغت فران بگویند
 که علم را در قسم همه کنند و سمع و بصیر و فواد و آیات بسیار بهین لغت ارشاد فرموده و از اینجا معنی
 قریب و شهید علی کل شیء واضح شد سطوحه تشریح تمهید تقدیر است اما تقدیر بعد از ان است که بر همه
 نوع خلقت و اخلاق و معین کنند ان باطنی فاهم خطاب است بادی البشیر و مستوی انعامه
 مانی علی جلیین و فرس صاهل است غیر فاهم خطاب شمر البشیر معوج الفانیه اشئی علی اربع است در وقت
 غضب میگردد لکن بینه و گاه و نشان میزند و در وقت سفاد هر نوع مراحات خاص است غیر حرکات نوع دیگر

همچنان در وقت خوردن و نوشیدن و بچرخیدن و پرورش نمودن الی بالا میسر می‌گردد پس قوس ذوات
 الاراده بالهمایات جلیبه فایض میشود و تشریح عبارت از آن است که انسان چون مرکب است از دو قوت
 ملکیه و هیمنه اعتدال نوعی او تقاضا میکند آن حرکات را که بسبب این هر دو قوت بجای خود بماند و در معاوضه
 نصیب میشود در اتفاقات ضروری و از این حیثت نکاح و ابتعا و حیثت و سیاست مدان از جاده قوسه
 بیرون نرود و این چهار احوال و افعال را برای نوع انسان معین کردن تشریح است حال بآن می ماند که تخیلی
 اعظم تحقیق نظری قریب بصورت انسانیه جمال از میان تخیلی اعظم و این صورت انسانیه متعین همگردد و تشریح
 بسیار که مضمون آن طلب بعضی افعال است و تعلق رضایان اما و چو با و اما و با و از بعضی افعال و تعلق مستط
 بآن اما تخریما اما اگر احببه ازین جا حکمت بردا نم یابد لایزال اهلول لدی باز همین حکمت محله در بعض
 احیان و اوقات و بعضی اشخاص و امم مفصل میشود با آنکه آن امور بطریق کند که اینجا از اشارت بعضی
 اول است تشریح کلمه من لدین ما و صلی به نوعا الا به و اشاره بعضی نامی کل حجتا منکم شرع و منها جا
 سطوح خدا تعالی در صورت انسانیه تخیلی نظریه و خواص نوع را و افعال نوع را ملاحظه نمود و آنچه اعتدال
 نوع بآن علوم و آن اعتقادات و آن اخلاق متحقق شود و هر ازین نظر متعین شد و لذا بجا گفت علم در
 خفیه القدس مثل گشت علم الیهیات قدریکه اعتقاد بآن سبب اصلاح اعتدال نوعی باشد و آن صفات الله
 است که بواسطه تخیلی اعظم ثابت میشود و لا غیر و علم طبیعیات لیکن حکیم طبعی نوعی میکند و درین علوم بطریق دیگر
 و صاحب قرآن بنوعی دیگر مانند آنکه حکیم و بهایم نوعی میکند تا خواص هر نوع بتاسد و امیر و دان تا مل کند که
 کدام یک قابل سواری است و کدام یک قابل بار برداری پس صاحب قرآن در آن انواع می بیند تا ند که قدرت
 الهی و علم او و حکمت او بقیه لا غیر و این علم را ند که آیات الله گویند و علم ایام الله یعنی وقایعی که واقع
 شد از قبیل آنابن طبعین حقوبت عصاة و چهارم علم شریعت و از پنجم علم خاصه اصل ضلال و در
 قرآن عظیم خاصه چهار فریق واقع شد مشرکین و یهود و نصاری و منافقین ششم علم احکام پنجگانه و از
 و مذوب مباح و مکروه و حرام و حکمت یعنی خواص افعال در تدبیر اخلاص و سیاست ملک و اداب معیشت
 و اخلاق نصایح و هشتم آن است که حادثه واقع شود که آنجا ترغیب و ترهیب مطلوب باشد یا تهدید مخفیین

و مستحان بساوین بطاعت تا کارهای مطلوبه سرانجام پذیرد پس آنچه مطلوب است نازل شود و این علم شرف
 مستحق با سبب نزول است سطحی که اوصاف الهیه تعلیم عبد است آنچه او را می باید از انواع بسیار
 است از انجمله الهامات جللیه که مستخرج میشود در میان قوت و راکه و حاجت بواسطه صورت نوعیه قال
 الله تعالی و ادعنی ربک الی الخ و از انجمله الهام فی الروح جزیره که مصلحت شخص و ران است بغیر روتیه قال الله
 تعالی و ادعنی الی ام سوی ان ارضیه و آن مستخرج میشود در میان قوت و راکه و مستحله طاهر
 بر و بواسطه قوی فکریه یا نفوس ملکه خامه مرکب و از انجمله سامرات و آن هوای مستفیده است و میان
 مقامات مستقره و نفس شخص از رضا و تسلیم و صبر و اراده و توبه و زهد و محبت و تقوی و غیر آن و در میان
 جمله نفس بواسطه ان استیلائی توجیه بجانب قدس بران نفس شخص از رضا و تسلیم و صبر و اراده و توبه و زهد و محبت
 و تقوی و غیر آن و در میان جمله نفس بواسطه استیلا توجیه بجانب قدس بران نفس و از انجمله فراموشی
 و آن مستخرج است بواسطه هم میان رویته شی و بعض جسمانیات ثابت و خارج برای وی شنبیه با تقدیر
 خوف و دل بزاز میان دیدن سبع و هیات او و از ان جمله رویا و آن تشج علوم است بصورت خیالات
 چون حواس معطل شود و ویسوی ان خیالات متجدد گردد و چنان که مستحق فی الخارج است و بعض آن رویا
 حق باشد که ملک رویا آنرا الهامی نماید و نال آن و دان الهام است بالمعنی الثانی و بعض آن رویا
 ملکی است و آن تشج است صفات ملکیه را که در شخص پیدا شده بصورت مناسب آن مانند آنکه صاحب مهارت
 خود را نورانی بنمید و بعض آن اوصاف احلام و عظم النوع تعلیم الهی و حق است بعضی خاص بانبا علیهم السلام و
 فرق در میان حق و الهام بوجه بسیار است یکی آنکه اول حق تسخیر قوی و ادراک شخص است بقوی طارعالی
 آخر آن فیضان علم است از خلق خطیره القدس و در الهام این دو معنی مجتمع نیست دوم آنکه در هر کائناتی
 استعداد قابل و افاضه فاعل لابد محقق است چون استعداد شخص خاص معاد تعلیم باشد الهام است و
 اگر بردن از استعداد شخص خاص تدبیر کلی علی عالم در اعداد این افاضه پیش دستی نموده و می رسد
 آنکه در حق بعد است از اشتباه اوصاف احلام و بعد است از خطا و تغییر و غلط و فهم مراد زیرا که بر حق قائمه مصلحه ها
 است و مختلف نمی شود و حق قال الله تعالی و اما کان الله یسلط حکم علی الغیب و لکن الله یختبئ من علمه من یشاء

باین جهت وحی انبیا بسبب علم قطعی آمد خواه بطریق و راست باشد یا کویا بالافتاقی الروح نه الهام اولیا
 و رؤیا و تاف ایشان اینجا غلط کنی و مساوات اولیا را بمنزله وحی نداری که اکثر ضلال علی بن ابی طالب ازین غلط
 مانشی شده سطح کشف صحیح ثابت شده که در فتنه نفس کل نفس ناطقه میشود و آن غالباً نزدیک تقوی و
 و حسین باشد شکل شخص اگر در آن نفس کامل گردد و بازای هر سه از اجرام علوی و سفلی نقطه درین نفس نهان
 سازند اگر در خارج آن ساعت شمس در شرف خود و دیان زهره در شرف خود باشد نقطه معاری همان شمس و زهره
 زهره اینجا و دیت می گذارند و علی بن القیاس از جمیع علمیات و سفلیات نمونه در آن نفس کامل می باشد
 و این بحث را تفصیلاً است که رساله گنجائش آن ندارد و باجمعه از تجلی اعظم خطیر القیاس که محل شمع است و نیزه نور
 آتی می گذارند و بعضی نفوس ظاهر و باهر و بعضی مغلوب و مغرور اگر ظاهر و باهر است این شخص کامل باشد و
 آن نقطه که نمونه تجلی اعظم است در اصطلاح باجمعه است مثلاً و بنسبت تجلی اعظم مثلاً آئینه است اقتضا و درین
 چون آفتاب بر سمت ارس می رسد صورت آفتاب بعینه در آن آئینه ظاهر شود و چون آفتاب بر سمت ارس
 نیاشد و شعشعانی در ظاهر شود بغیر آنکه صورت آفتاب پدید آید چون آئینه در زیره و زیره نکند غیر نوعی از نیافض
 در آن اجرا ظاهر شود همچنان که هر بیت در نفوس ناطقه مختلف می باشد و آنچه بعینه با صورت الهیه در نوعی نمایان گشته است
 کامل بود و هم و هم تا اگر نسبت باطل مقامات آید سطح صوری از آن کار که از تجلی اعظم بعالم میرسد آنست که اراده الهیه او را
 بیشتر از شود و تعلیم ایشان معلوم بسا و معاد و میان وجه تقرب الی التیالی الله و جهه لغوین از شیه و از اله
 نظام میان مردم با خلاص کردن قوی او بلکه مثل ساختن سفینه حضرت نوح و اشال این معانی هر ادب باشد
 بعد از آن تدبیر الهی که مبدی آن اختیار اصلح فالاصلح است آن روز منجر باشد و آنکه فردی کاملی را از افراد شیه خاصه
 سائرند و بدست او آن مراد را سر انجام دهند پس آن اراده بعینه با منطبع شود و هر چه بدست او باشد که تمییز
 شایع شود و نگاه قوی قلبیه شخص شود و هر چه بدست او و علوم بسیار و ارادت عیشا بر او نزول فرماید و احدا
 باطوار اعلی مناسبه عجیب حاصل گردد و علوم شریع و حکم باران صفت بر دل او فرویزد و آن کار را مطلقاً
 دست او سر انجام دهند و نام این عزیز رسول باشد و این جانگفته باید دانست بیضا سرچین بعضی علوم اجابت
 رویا حاصل کنند یا فرستاد چون اصل آن مجربیت است لاجرم آن علوم قطعی نشانی باشد که اصلاً تغیر و تبدیل

و شك و هم را در آن فعل نیست قال الله تعالى نزل الملائكة بالروح من امره على من يشاء من عباده ان انزلوا
 الا الا انما قالوا نعم وقال تعالى في المراتب والعرش طمحي الروح من امره على من يشاء من عباده انزلوا
 يوم السلاق يوم هم بارزون لا يخفى على المذنب شي لمن الملك اليوم لله الواحد القهار سطوة كاهنه اراده متعلق
 شود بانکه هدایت در او نباشد و این دم علی عمر الدین و باقی ماند و افراد بشر طبقه بعد از دیگری تسک بجای المذنبانند و اقامی
 و ادانی همه یکسان تقرب کنند پس فیض الهی سحر می سازد نفس پیغمبر را و در محبت او کتاب الهی را از بندها نفوذ
 که در خطره القدس پدید آمده و در محبت او شرح شود باین حد علم قطعی حاصل گردد که کلام الله است و این فیض
 بجز بواسطه آنکه در قوی عقلیه او کلامی منظم فرود آید نازل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المندرجین فی جملة
 سبل فیض الهی از این جهت بر تو نازل شود و آن نزل کتاب الهی باشد و نفوس کل آنها از این تسخیر می کنند و الله
 علوم می نماید و نفوس بنیاد را ملائکه علویه تسخیر میکنند و در ضمن آن القای علوم از جهت جبروت میباشد و تسک
 و بهیوای طلب یکسان نشود و ثواب طلب گرداند سطوة خداوند و در غیب الحجب الست که در فلان جزو زمانم
 محتاج هدایت شوند و اقربا بر در آنوقت بعثت کاملی باشد صاحب محجوبت قوی الاثر مقتضی بحجب تلبس سجاد
 سباعت بخت و تعلیم اهل زبان خود و کجاست بر ارضی یا عقدا قوی علمیه و عملیه بوجهی که مطایفه صورت نوعی به بلوغ
 و جود تواند شد و نیز دانست که سبل سبل برکات از تجلی اعظم محجوبت او رسد و نزول قرآن هم از کمال نفس از این
 باشد هم از او ای حقوق تجلی اعظم و نیز دانست که پیغمبر عربی باشد و مخاطبان عربی باید که نازل برسان
 عربی باشد اعجمی و عربی باز قوم متغول سیلاغت باشند و کلام ابلغ بلیغ نباشد در اینان موثر شود و لازم
 می باید که معجز باشد و فصاحت قوم شعراست شعر و محاورات و سبایل الهی باید که قرآن با سبلی نازل شود
 که شعر و شعر و محاوره و رساله نباشد تا موقع بود انکار ایشان را و این همه ملاحظات شخص حجت است اسلوبی بع و آنرا
 و سر تشریح شخص حجت معانی منزله اول پس این همه در خطره القدس منتهی شد و این همه معهود و از انوار تجلی اعظم
 گشت و شرح و تفصیل و وسطه اگر نفس پیغمبر برکات الهی از و نیز از فرود آید میزابل اثر در ریاض
 تشریح چنانکه حقیقت امر و اقسام هفت گانه اهدا بیلان کردم میزابل و م از دیگر کلام و تعیین و وضعی از این
 آن منزله بر قلب پیغمبر قرآن باشد و اگر میزابل پیش میستی کرد و میزابلانی خلف نمود آن حدیث قدسی

باشد و آنکه میزاج کلام پیش منی نماید و میزاج بشری تحلف کند عقل و خواص است و کتب الهی پیش از قرآن
 همه بر روش حدیث قدسی بوده اند الا ما شاء الله و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند ما کان نزل
 علی الیمنی ما مثله آمن علیه البشیر الحدیث و در حقیر لازم کتاب الهی است کی بیگانهات ملکوت و استخوان ملار
 اعلی و درضا انسان از بر کرد آن کتابی اند و در حق و روح آن گوشت و دیگر بقای آن کتاب علی ممر الله و الا انحصار
 و توفیق یافتن است حفظ آنرا و اگر این دو معنی تحلف شود آن کتاب الهی نخواهد بود بلکه صحیفه فردی از افراد
 بشر که بار آورده خود جمع علم پیغمبر کرده است مانند صحیح بخاری و مسلم در ملت باسطه اگر گوئیم گلستان کتب
 است در اوراق مقروء است بالسنه صبیان و محفوظ است در صد و ایشان و با نقض سال شکر گلستان
 بوجود آمد و معنی آن شیخ سعدی است این همه است باشد زیرا که مصداق هر خبر ازین چند وجود دیگر است
 مکتوب است بصورت خطی مقروء است بوجود فطری و محفوظ است بصورت فنی و انشاء شیخ سعدی است باعتبار
 آنکه ترتیب آن کلمات قوت عقل است با نقض سال بر اصل گلستان گذشته و این احتمالات در جمع
 کتب جاری است نه غیر کتب این اشخاص نبی آدم و حجر و شجر قدیاد و حیثی و فی کل لغت بر قیاس این احتمالات
 بناس که قرآن مکتوب است در مصاحف و متلو است بر السنا و محفوظ است در صد و را و متکلم آن حضرت
 حق است جل و علا و زیاده که استعمال یگر که قدیم است زیرا که یک صورت او در غیایست از لیه حاصل بود
 پیش از وجود او عالم سطحه کثیف صحیح دانسته شد هر فردیکه در عالم شهادت می آید او را حرکت دوری پیش
 تحت در غیایه اولی حاصل بود و بعد و مفارق چون اجل موعود در آمد از راه همین کوه که افضل نشانی است
 در می آید لب عالم شهادت اول ظهور او آنست که مجرد محض باعتبار تعین خود باین جزو فاش می کند صورت
 شالیه او در عالم مثال و قوی افلاک ملار اعلی فقیال کتب اند ما کان و ما هو کائن آن نقش رسوم را گویند
 الامام المبین علیه السلام محفوظ بعد از آن در ظهور مثال در می آید و اسبابی منی را برای ظهور او را میگوید آند و
 اجل موعود برای ظهور او در اجسام معین میفرماید چون اجل موعود در رسد بصورت جمعی ظاهر می شود و عمر خود را
 تمام می کند بعد از آن صورت جمعی از اجزاء از منی منفک میگردد و در قوی او را که افلاک ملار اعلی می آید بعد
 از آن بهمان درجات کنز و دل کرده بود و موعود می نماید تا آنکه بهمان نقطه برسد نگاه صورت تلویحیه از خود خلق میکند

و همان عقل سفارق که بودی شود سطح چون نفوس بشیریه بهوت طبیعی بمیرند از روح طبیعی
 قدریکه سطحی او تواند بود و با خود میگرد و در عالم برزخ می باشد. بابقیه از علوم و حالات و ملکات منطبقه در و
 و آن مانند سواری باشد که اسب او را از وی گرفته باشند و مانند کابتنی که دست او را بریده اند همین
 شخص انسانی است پخته و وصفه الا که دست و پا او پخته است غیر آنکه در قوی علمی خود استحانات و استجابات
 ملائک علی اثر اب می بیند و استجابات و افعالات نطفیه و عقیقه آنجا تخلیل میکند و ناداران که بعضی قوی مثالیه یا
 بر ایشان نفع نمایند ارواح الشهداء فی اجواف طیر خراسان نکته بلید و است که قوی طبیعی من حیث
 دنیا بحسب جلد متوجه اند بسوی شهادت زیرا که قوام معشیت او اکل و شرب است و در برزخ توجه قوی او چه علم چه علمیه
 بجانب عالم مثال است غالباً بجانب مثال متقید که قوت خیالیه او است ملکات مستقره خود را بصورت
 خیالیه یا وهمیه می بیند طبیعت عالم برزخ همین را تقاضا میکند یک بحسب استعداد و فرودگاهی امثال عالم
 مثال مطلق پیش می آید باز ملائکه سفلیه مویکله بر ارواح لهم می شوند از جانب ملائک علی که بان مقبول
 پیش آیند یا اعمال عطف کنند مقبول و مقفل میشود و بعالمه ایشان و ایشان را بصورت مثالیه می بیند و امور
 من عند الله میداند با جمله همین خواب خواب بود و الی یوم القیام سطح چون اجل موعود دیگر در سر قوی
 مثالیه بر نفوس در آیند و از جهت ضرورت گردش فرود را و ایشان را آنچه محفوظ است از اعمال و خلاق و بصورت
 مثالیه ملایقه مشاهده کنند و استجابان ایشان را در یاد و آنچه در عالم نبوت است از هدایت خداوند
 تعالی و تدبیر او پیش از بصورت مثالیه ظاهر شود و اکثر نبی آدم اینجا یک خود را که کند زیرا که هر صورت نوعیه و حرکت
 و تدبیر او قوی مثالیه کی داکتر حکام فردیه که حامل آن قوی نشسته بود استلاشی شده و این بود در روز تلافی گویند
 فیض الراجات و العرش الملی الروح من امر علی بن یشا من عبادہ لینه یوم التلاق یومهم بارز و ان
 لا یخفی علی الله منهم شی و این با حساب میزان و حوض و نظائر صحف و صراط بطور رسد و اینجا تخلیل علم بصورت
 مثالیه که شایان درست در دنیا گاهی با بصورت ظهور کرده و نه در خیال کسی آمده ظاهر شود و امر او و جنب
 و رحمت نامه از سنج خبر ایشان افتد و اتفاقات از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و جهت بآزار
 و اضرار همیشه شمع در زیر که این همه مقتضی صورت انسانی بود و نه خصوص فردی در فردی و در

هر کس که لذت یابد و هر لذتی اشارت بحسنه باشد که انرا در خود نگذارد و در هر چیزی رضا با افعال
 و معتقدات و اعمال خود نماید و در ملاقاتی اکثر افراد بشر ابدان خود را که اصل آن محفوظ بوده
 بود بقدر عجب الذنب مطیع نفوس خود گرداند آن صفت که در اول بود بلکه برای آنکه مراتب حکام مثالی
 باشد تا طول غنق موزون و بیاض و صید و خوردن و آشامیدن شیخ تواند شده این همه بجهت
 گردش عالم است در اطوار مثال لابد است از آنکه چون نشاء عنصری بریم خورد این فرد و قوی مثالی
 در آنجا احکام مثال بود و تمام ظهور نماید بر سطح نفوس با ملان که احجار است در میان ایشان
 مستقیم است بمرکز که این است که نحاذی آفتاب افتاده و صورت آفتاب نجا بعینه ظاهر است تا وقتی که
 در دنیا هستند و خادم امر این تجلی اند و داعی کلیه شرار صفت ازین تجلی فرمیرزد و درین نفوس
 می افتد مانند افتادن شراره و پرتو و نجا بصفت جزیره بری آید و قال الله تعالی تظلمه بسی علیه السلام
 صفت ظلمت نفسی چون در برین رخ ریزد و خلق جلیب بدن نمایند صورت آفتاب بر تمام نفوس غالب آید و نقطه
 صورت آفتاب اصل باشد و نقاط دیگر همه کالجزایر بعد از آن این نفوس بجناب شوند و فیه بعد دفعیه بود
 تجلی اعظم گویا این صورت است نزع اصل خود پیوست یعنی مغایرت بر ناست هم در علم و هم در خارج الا آنکه سوزن میخورد
 که غایتش و درشته دنیال افتاده است نمی گذاردش این حال علی نفوس کمال است و نجا نیز داعی کلیه نفوس
 جزیره اضافیه پیدای کند اما تصرف نفوس دیگر نباشد قابل رسیدن برین شکر و دوامی این نفوس نفوذ
 دیگر اند پایه پایه فرو ترا آنکه نوبت بقوسی افتد که برابر اند که مثل صورت آفتاب بر زمین بی حجاب و حجاب حجاب بعد
 اطلاق در خانه و اندرون خانه این است تفصیل نفوس کماله انسانیه غیر آن چهار پرتو نفوس افلاک ملائکه مقربین
 به همین است که درین باب ازینهم پیش قدم اند بهین صفت بیک اعتبار استغرق و فانی و اعتبار دیگر
 ساهی و باقی و مگذارد که تا آنکه نوبت بلا اعلی رسد که تدبیر کلی ایشان را در نوع انسان بمنزله قوی خیر
 مشرک خیال شخص و ابعاد افراد انسان ساخته و نظام ایشان بان جامعه منتظم گرداند و قال الله
 تعالی انزل من کل سبعه جبرئیل یسقطه و انزل من کل سبعه جبرئیل یسقطه و انزل من کل سبعه جبرئیل یسقطه
 تا بواحد و باقی سببیک و فهم غدا با بحیم بناد و عظم جنات عدل المی و عدلهم و من صلح سن ابایهم و

از واجهم و ذریا تم انکانت الغیر الحکیم فهم السیات من نفی السیات یونید فقدر رحمة ذلک هو الفوق العظیم
سطحه این جماعت مجتبه در شریع مسلمی است بر فوق اعلی وندی اعلی و خطیة القدس محل اخیان بالا و
و پست نیست بلکه در صد و شصت که بر خیال او که بجهت تعلق ندارد و شبیه محسوسات خطیة القدس شعاع
است که اگر دریافت می باشد و یا چرخ در طاق نهاده شده و هر چند این نفوس باعتبار تفاضل
مراتب قریب اقریبه منازل شتی دارند و در خارج یک سطح واحد است چنانکه شعاع یاقوت و شعاع جواهر
یک سطح واحد است مفصل با هم و یکشف صحیح دانسته شد که چون یک نفس از میان این نفوس جدا شود و
است از آنکه نفس دیگر در منزلت او قائم کنند تا خرق سطح لازم نیاید ذلک تقدیر الغیر العظیم لهذا همیشه
تبدیل اشیاء در آن جاریست سطوح آخر حکایت نفس کل آنست که درین تجلی تلاشی گردد تفصیل این احوال است
که صورت الهیه که اصل این نفوس قوی تر از اجزای نقاط همان است باعتبار وحدت معنوی حین تجلی اعظم است
لهذا صورت اقباب گرد بر آئینه ظاهر منبسط و متوالی گفت که یکی است فرق کم است از تمام نفوس است
در میان خود با واصل این نماید تعلق نفس است باده اول این ماده ضری بود چون بدن لحمی متفک شد
بدن نیست متعلق گشت و چون بدن نیست متاثر شدن گرفت بر قدر که متاثر می شد اعتماد نفس منقطع
می گشت و همان قدر بطبع مثال اعتماد و طبقات مثال تفاوت است علی هر چه بین نقطه بیط و حدانی است کرد
تمام تحصیل که بر عین است او را شیر کی نیست آخر نقیصه طبعی از آنست که باین نقطه برسد چون ماده باین نقطه رسید
و صورت کائنیه را بینة با تجلی اعظم کی گشت و سفر طول تمام شد الفکر اذا تم هو الله این است سطوح نفوس
سعدا که سعادت ایشان بکمال طلق بر سر سلسله ایاید که در عرض حقیقت محض و تری الملائکه تها فین
من حول المشرق یحیی که بعد از او را طواریک لاشی در نور بخت قابر شوند و نفوس جزئیة معاد ایشان صورت
نوعیه انان است صورت نوعیه در برابر مختلفه ظاهر شده بود آن همه باعتبار صورت یکی بودند و باعتبار ارباب
مختلفه متفک چون یا بعد از او را و طواریک بعد تبدل اشیاء و احوال بر سیم خوردند تعداد ایشان بر سیم
خورد و صورت ایشان مجروده کی از جمله عرض است و حکم او حکم عرش در تجرد و اشیاء و تغییر احوال و این همه
طبقات نیست است که بعضی آن اعلی از بعضی است اما نفوس شقیه که مکره در میان ایشان در میان مبدل

عالم افتاده است و در اطوار شمال بر آنگدگے بسیار برایشان عارض شده ایشانرا کشتاکثر
محیط خواهد بود و شرح آن طوی دارد سطحه شلی ضرب کنیم که منتاح چندین علوم دقیقه
باشد پادشاه عالم را اراده پیدا شد که وقت شب چشمتی ترتیب دهد و لباس فاخره پوشید و
چوهر تقیسه در بر کند و خود را بر لشکر خود ملکه خود را بر خود جلوه دهد و با انواع اصناف خرمی خود را
مستضعف گرداند و طایفه دیگر ظاهر کند احکام فرستاد بیلاد که در قلمرو او بودند که هر جائی که قابل
مذاعت کنج یا بند کنج بکار بند و هر جا مناسب غرس وخت چهارم باشد آنجا آن درخت را
بر نشانند و هر جا سوم اعلی یا بند ضبط نمایند و هر جا ششم خوب بیابند خود کند چون این حکم باطرا
ممالک رسید حکام بلاد و تفحص افتادند و هر جا زمین مناسب مذاعت کنج و غرس وخت
چهارم را غرض و آنرا فرق نمودند بر آئے پادشاه و او را ترتیبی کردند که جزیرین منسوب بپادشاه
آن ترتیب بکار نمی آید لابد از امان حادق و گادان فریبهم آوردند و جوے بر نیز از دریا بر آئے
آن زمین بهمن کردند این جماعت با تمام کلی متوجه ذراعت شدند چون کشت کنج رسیدند
و بوستان چهارم و ترتیب کشت انبهارا تفوق از جمیع کشت ما و همه بوستان نا ظاهر گردید
خاص و عام باین کلمه شکلم شدند و در ذراعت پادشاه و پادشاه چشمتی می باید بیخالت خطاب لولاک
خلقت الافلاک متوجه باین کشت و باین باغ بود چون نوبت در و کنج و چیدن چار و ضرر رسید
آن همه کشته ها و آن همه درخت ها از نظر اعتبار اقامت و خطاب لولاک ما خلقت الافلاک الحال بدانها که
کنج و غرس چار و ضرر متوجه شد بعد از آن همه را حواله روغن کش نمودند و آنرا حادق آن دانهای
کنج را بتفحص مبلغ از میرزا بایستی که در وی بود جدا نمود و آن ثمره را کوفت و مغرغیس بمغص ساخت
بعد از آن در گردونه انداخت و از وی روغن خالص بر آورد و غیر آنرا از نظر اعتبار انداخت
و خطاب لولاک ما خلقت الافلاک محل خالص متوجه شد بعد از آن روغن کش آن روغن را
بشعلی پادشاه حواله کرد شعلی بتدبیر دیگر بر ساخت و خرق را بآن روغن تر کرد و از آن خرق
مسلوله شعلها بر راست و نار را بر آن شعلها مسلط نمود آهسته آهسته آن روغن بصورت آتش

متحمل گشت و از آن شبها انوار جمیع نظام شد و متصدیان دیگر بضبط سوم متوجه شدند هر جا که آرات
 زبور بود قرق فرمودند و سوم خاص گرفتند و طائفه دیگر با شتران شوم حیوانات مشغول گشتند و بعد بضبط
 شوم و شوم افضل و اعلى آن نوع حواله شعلیچان بادشاه نمودند آن جماعه تدبیرات عجیبه بدین فرمود
 شمعهای مختلفه التماس و الا سالیب ساختند و در مجلس بادشاه برافروختند و دین همه حرکات
 مقصود اصلی روشنی مجلس بادشاه بود و لا غیر لکن فی الحقیقت خرمی خاطر بادشاه و ظهور حال و لا غیر این
 حالات متبدله متغایره نبود الا علل معده لیکن نقطه جمیع از حالی بجمالی انتقال میکرد تا آنکه باضواء
 رسید و هر جا که میرسید خطاب لولا که لما خلقت الافلاک می شنید و هر جا که میرسید قرق حکام
 همراه او میبود و تعظیم اهل هر صناعت واجب میشد و در صورت آثار تقوی حوسنی با و یار می گشت
 سطحه چون کالی را کلام مجرد و شخص اگر در آید و میراد او را طوارش شروع کند تا آنکه بگوید که از اینجا
 فرو آمده بود باز گرد و بگردش شروع در آن سر نقطه جمیع با و میروند و زیرا که استقرار او در موضع معین
 از خطیه القدس و کارنامه عظیم که سبب او در عالم باقی مانده همه مطلوب است و همه در نظام کل داخل
 است و عنایت او به شامل آن همه شده پس نزد یک اهل قدم نهادن او در سیر او را و طوار
 جمیع نشأت که در آن داخل شدنی است در ملکوت مشیخ شده و واضح گشت که در فلان نشاء این
 صفت خواهد بود و در فلان نشاء این صفت و امور معده و در هر نشاء که سبب وجود خارجی ادا نخوا
 خواهد بود و استعدادیکه در آن نشاء میباشد تصف کرد تا قابلیت کمال نشاء دیگر پیدا کند همه در
 ملکوت مثل گشت و همه نقطه جمیع اقتضای آن نمودارند آنکه در مثل زندگوری هنوز و آنه کجند سبب باشد
 که کشا و در حادق بداند که بعضی معدات مدین نشاء میخواهد که کجند سیراب باشد و و پیغمبر در
 کامل بود و بعضی معدات بالعکس پس تدبیر میکند که کجند و چه مطلوب حاصل شود همچنان تدبیر
 الهی و حق کامل همان تقریبات و حالات و همان معدات افاضیه فرماید که مطلوب برساند کنت نبی
 و آدم سجده بین الماء و الطین اشارت بنشاء دوزیم است و چون نقطه جمیع در نشاء بشریم
 داخل شد معدات صلح ولد که حسن حال را بدین است نشان منظور نظر افتاد و کلمه که اهل

سیرت نویسند در نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین حضرت آدم بعد از آن در جبین
 حضرت شیت ثم و ثم تا آنکه در جبین عبد المطلب و عبد الله ظاهر شد بود حق است و آنچه
 در حدیث آمده انا ابن العواک و آنچه در حدیث آمده است ما کان الناس فرقتین الا جعلنی الله
 فی افضلهما و حدیث ان الله اصطفی العرب و اصطفی مضر و اصطفی کنانه و اصطفی زهری
 من بنی کنانه الحدیث همه بیان همین معرفت است چون این کامل در نشانه انسان موجود
 شد نقطه حبیب علی اکمل الوجوه ظهور نمود در انواع برکات و اوصاف از وی ظاهر شدن گرفت
 و این معنی مترادف میشت تا آنکه کار مطلوب از بعثت سرانجام یافت و بعد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 نیز همان نقطه حبیب بروست خلفا اتمام سوا عید الی فرمود و بعد از آن بهین نقطه بعالم برنج
 انتقال کرد و آنچه انصاف روح مقدسه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بار فنی اعلی و عنوان
 به شدن سیر گردانید و روزی سبب ظهور شفاعت کبری گشت و بحقیقت این معامله
 با هر کالی کنند لیکن ظهور نقطه حبیب از هر کالی بقدر شغفان مجربیت اوست و بقدر اطمینان کارائی
 مطلوب از ظهور و قال الله تعالی الله اعلم بحیث یجعل رسالته سطح سیر و سلوک بر
 سبب و در کشف صحیح غیر این تواند بود که اراده متعلق شد با آن که فلان شخص در فلان مکان
 سطح خطیره القدس خواهد رسید چون این اراده منعقد شد آن شخص را احوالی بجای میگردان
 و تصرفات مناسبه او مینمایند تا آنکه مناسب آن جزو سطح خطیره القدس از عالم انتقال
 کند بعضی این تخیرات غیر قصد و اراده او میباشد و بعضی الهام مینماید تا بقصد خود
 فعلی از قبیل عبادات و ریاضات بدیهه و نفسانیه بعمل آرد و مناسب آن مقام گردد و در تخر
 منکم شهدای معنی دارد و همین است سر تقسیم بحیث بر میجوید و بعضی حالات چون نفس زکیه
 باشد بر وجه که او را بان خواهند رسانید بفرست یا بر او یا مطلع بسیارند لیس البشر فی الحیوت
 الدنیا و در بعضی حالات شوق و سلوک این طریق در خاطر او الهام میفرمایند که بیشتر لا خلوت
 اکثر اشخاص چون موطنی را که آنجا مینیزند و قد میرد که موجب الهام شده است نمیدانند

خیال تمام بینند که مابقی خود سلوک کردیم و بسبب سلوک مطلوب رسیدیم سطحه قوی
 گان کرده اند و صولی که غایت سیر و سلوک صوفیه است غیر تصحیح خیال نیست مطلوب اصلی
 معرفت است لا غیر و راه معرفت تجرید خیال است از ماسوی اگر ریاضت مطلوب میشود بجهت
 آنست که تجرید خیال بغیر قنوت اکل و قنوت صحبت با نام و قنوت شام میسر نمی آید و مقرر پیش
 فقیر آنست که مطلوب وصول است بجزئی از سطح خطیره القدس که برکت او مقرر ساخته اند
 و راه این مطلوب تغییر اوصاف است تا فانی وجود و ظلماتی و بقا بوجود روحانی حاصل
 شود و اگر شخص از خواص اولیا است بعد این تغییر تغییر دیگر نیز در حق او مطلوب است تا فانی
 وجود روحانی و بقا بحقیقت لاهوت که مفسر است بقلب کون الحق علی کونک بدست آید چون
 نفس ناطقه قوی علمی هر دو دارد از کار ملا حظات و تجرید خیال نیز بشرط سلوک افتاد که بشرط
 مقصود بدان موقوف است مثل سیر و سلوک مثل آنست که آتش نریخ افزوختیم تا بجگشت
 و آب شد باز از آب هوا است که گشت سطحه گاه است شخصی از افراد انسان کامل بنظری آید
 باعتبار اوصاف معتبر در حیات دنیا مثلاً حبیل است و فصیح و شجاع و قوی و کسوت صاحب
 بخت عظیم و صاحب جاه چشم و خدم و قافله القل و صاحب مال داد و داد باز چون ازین عالم
 به عالم برنخ انتقال کرد هیچ فضیله با و نماند نفی کشت سنی الحال ان الله لا یظفر الی صورکم و
 اسوالکم فانما یظفر الی نیاتکم و اعمالکم هم چنین بگامی شخصی باشد از عباد الله که از وی آثار ولایت
 ظاهر شود از جهت بسن بر کاری پس در خارج بر حسب مراء واقع شود و کشف امور آئینده و تاثیر
 و قلوب سالکین و غیر آن و او را افضل الکا زندان ولی دیگر که ظهور آثار از وی نه باین مشابه
 باشد چون بجزوب از سطح خطیره القدس که نفیب ایشان بود بر بنمایین مقصود فاضل گردد
 و فاضل مقصود و گاه شخصی قوه خیالی خود درست ساخته است بر اثبات و ثبوت علمی خود درست
 ساختن و بیعت او چندان نه شکسته است و قوه همسیه او چندان سنجیده گشته چون در سطح
 خطیره القدس رسیده روی او حسن بنظری آید و نیمه روی او قبیح خلط و املا صاحبان و آخر نیات

مقتدا در سیر و سلوک شخصی را باید ساخت که در آفت خطیة القدس باشد نه شخصی که کشف و کرامت
 او بیشتر دیده شود و سطح تجلی عبارت است از مخلوقی که محاکات خالق کند بحسب بعض اوصاف
 و نسبت کرده شود بسبب او بعض امور بجانب خدایتعالی التفصیل این اجمال آنکه چون شخصی خدایتعالی
 را بخواب بند بصورت بادشاه بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده آن صورت بی شبه مخلوق
 است ما و خلق او علوم و خردی و محمل خلق او خیال را که و اینصورت دلالت میکند باعتبار
 علاقه که در علم تعبیر معتبر است بر بعضی ملک و بادشاه و تفاوت صرف و آن صفت حق است تبارک
 و تعالی و در شرع و عرف میتوان گفت من خدا را دیدم در خواب یا خدا فرمود کذا و کذا پس
 این صورت مخلوق است که مکشاف خالق شده باعتبار بعض اوصاف و نسبت کرده شد
 نفی و امر و نهی بخلاق بسبب او و اگر مکشاف بعض اوصاف خالق نمید و تجلی نمی گفتند چنانکه
 اگر حوری یا شجره یا خواب بیند و اصل کشف بعض اوصاف خالق نکند مانند اکثر خواب مائی عوام
 و آن تجلی نباشد اگر فرشته یا روح ولی و خارج یا در بنام کشف بعض صفات واجب بکس
 و فعل او منسوب بحق نشود تجلی نباشد و تجلی یا بمعنی تحقیق است شرح ثبوت آن دارد
 شده قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل اے علی الجبل کما کان التجلی الاول علی الشجره و قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم رایت ربی فی احسن صورة و فی حدیث العادثی کثیر یحل علی هذا
 سطح تجلیات الهی و عالم بسیار سیاه شد بعض در خیال شخص در نام یا قیظ که
 وقع لبنیا صلی الله علیه و سلم حين رآه ربی فی احسن صورة و بعض در خارج کما وقع لموسی علیه
 بنیاد و علم الصلوة و سلام و تحقیق و تجلی فی الخارج آنست که اراده الهی متعلق میشود بتعلیم
 عبادی بود بر امری بصورت کذا و کذا این اراده از تجلی اعظم شراره صفت می افتد و رطاب
 علی و معنی پیدا کرده و قوی مثالیة از خود محقق ساخته فرو می آید تجلی اندر ارض و اینجا هر سکنه و سباب
 از حدیة را بسط و قبضه و حالته تا آنکه صورت مناسب تجلی را و علی بناء علی شایسته فطیمة منبها
 و همین الشیراة النازلة من التجلی الا اعظم درین محل ظاهر شود و اکثر عناصر باعتبار قبول مثل این

صورت عنصرهاست و اکثر اسباب باعتبار نقص و بسط آنست که بعضی آن غلیظ است و بعضی لطیف
و توجیج راجع به اذغلیظ را مجتمع میسازد و محل شش عشقان را غشوش یا قمر یا غیر آن میگرداند و درین شبهه اجتماعیه
با شش عشقان خویش محاکاة بعضی صفات واجیه میکند و گاهی در بعضی اجسام شش عشقانی و تر قوی
سبب بعضی اسباب پیدا شود و لطف الهی درین محال معصومت کند و بسط بعضی اسباب خفیه
نماید و آنجا جمالی عجیب و بهائی نادر افاضه فرماید و آن جمال و بهاکشف کند بطریق عاداتهاست تصویر
بعضی صفات واجب را تبارک و تعالی مانند غراب مسطحه هر نور تجلی که در عالم کائن شود منبع اصلی
آن تجلی اعظم است نسبت ادباین تجلی مانند نسبت صورت لعی زید است که تجلی اعظم نفس ناطقه
اوست با صورت بانی زید که در کاغذ ما سازد مرکب از الوان و تنخاططه خاصه و اشکال معینه که
من وجه تعریف میکند و وجود تجلی زید را و شتاب و زنی او را و همین سیاق تجلی اعظم صورت مناسبه
حضرت حق است و سایر تجلیات معرف تجلی اعظم است کشف بعضی صفات و هیات او تفصیل
این اجمال آنکه لازم نیست که مناسبت در میان روشنی کیفیات و کمیات باشد لا غیر بلکه مجرور باید
میکنم و رفوت مدر که از آن صورتی متخیله یا متوهم می افتد و صورت منطبقه از یک مجرور غیر صورت
منطبقه از مجرور دیگر میباشد آن یک خصوصیت دارد مجروری و آن دیگر مجرور دیگر این اختصاص
مشابهت الوان نیست و بموافقه کمیات نه و همچنین مجرور مطلق و معدوم مطلق و جمیع بین
التفصیل تصور سناییم و از یک صورتی مترشح میشود غیر صورت دیگر پس اختصاص کی بآن و دیگر
باین حاصل است و این اختصاص بلواحق مادی نیست ازین جائی میتوانی برد که مناسبت
مجرور با امور مرتبه در خیال و هم بطریق مشابیهت و مشابهت نیست با جمله مجرور محض با تجلی اعظم مناسبت
پیدا کرد با اعتبار آن معانی که در مثال آمده است از غایت اولی یعنی اقتضای نشات خاصه و صورت
این تجلی که در عالم فانیض میشود آنجا قابلیت نشات و استعداد را داخل قولیست در آئینه مدد ستی
صورت تحقیقه زید فانیض میشود و در آئینه محذب و مقعرو طویل و عریض صورت فانیض میگرد و بعد از
خلق نیز هر چند آن هم صورت اوست بهین قیاس تجلی اعظم مناسبت ذاتیه دارد با مجرور محض و هر

صورتی که در مجالی اجزای عالم فانیض میگردد و حالیکه صفت خواهد بود و اوصاف تجلی اعظم
 کشف بعوارض که اثر طبیعت محل و کیفیات طاری بر وی داده است نشان بینما
 پس یکی از آثار وجود تجلی اعظم است که منبجی باشد از تجلیات خاصه در عالم سطح
 چون سلمانی لا اله الا الله و التداکبر و سبحان الله و مانند آن از اذاکا که میخورند لابد در حق
 آن ذاتی را می فهمد و این احکام را بر همان ذات حل مینماید پس لابد بصورت موضوع در دهن
 حاضر میشود و این صورت حضرت حق است و در قوتی از قوی باطنه او که سخی است بدر که و متصرف و چون
 انکار این معنی کند آن صورت ضعیف قوت گیرد آنکه بغیر استعمال لفظ این ادکار احیانا بخاطر و نشنید و
 باز محو شود و باز آید چون زیاد تر انکار شود و آن صورت مستقر شد درین قوت از قوی نفس و بوجهی که
 در راه رفتن بخوردن و آشامیدن و سایر حالات از ذهن او نمرود و شغلی مانع حضور او نشود و بهانه
 میماند که شخصی بموی آب بر خورده و راه رود و با کسی سخن گوید و با آنچه خود که در خانه میگوید تعلق
 خاطر هم دارد و درین حالت اراده میکند که ازین آب پاره صرف بچرخ طعام نگیرد و پاره در دستن جامه و
 پاره بجهت آشامیدن مهیا دارد و این همه صورتهای پراکنده در دهن این شخص مثل اندر و در که او
 این همه را گنجایش کرده بهین سیاق این شخص سالک اجمالا نظر دل بجانب مبداء خود در جمیع حالات
 و جمیع حرکات و سکنات دارد و بعد از آن ترقی و گیر میکند و آهسته آهسته این التفات ثانی پراکنده
 را وضع نماید و آن قوت ثانی ستقامت را بیک قوت بازمی آرد و ششمرکات تعلیمی احوال مفرقه و فاسمجت از آنکه
 العین احوالی به باز درین جمیع نیز ترقی میکند اقل خود را میباید که بهمت کامله بجانب معصود و حقیقی متوجه
 است و در آخر آن خود نظری پوشد این حالت را غیبت و عدم گویند و نسبت او بحد و حد

بتمیز چون بهر ابروی افتاد و حس مشترک از مرئی صورتی اترل عنوه

از تمیز و نسبت او با شنائی و دیگر که چپ و راست او است و از

آن این را در ویت گفتیم بهین سیاق صاحب مشاهده

افتاده چنانکه در مثال مذکور حس مشترک در میان بود و بالجملة

تجلی اعظم است در آئینه مدر که سطح اهل ولایت را تجلی هست از صفته بصفتی مانند آنکه زیر رخ
 آتش افروختن تا آنکه هیچ گدخت و آب شد بعد از آن ستم شد افروختن تا آنکه بروده آب رفت و فایز
 شد بعد از آن ستم شد افروختن تا آنکه گرم شد بعد از آن ستم شد افروختن تا آنکه کار آتش کرد در نضج و ایام
 و آبله در بدن انسان انداختن این همه تحولات اود از حقیقت آب برنی آر ولیکن ترویج میکرد از حقیقت
 آب را بحقیقت آتش همچنان فنا و بقا صوفیه خروج از انسانیت لیکن در گردانید بعضی اوصاف
 انسانیه که به پیام و سباع مناسب بود و نزدیک گردانید بعضی اوصاف انسانیه که بملایک مناسب باشد
 بعد از آن عبرت به جبروت حالا بر سر اصل سخن آیم این تشبیه قائم نمیشود بغير تشبیه به آن خطیقه القدر
 است و این حرکت که در مقوله کیف واقع است لابد قبله دارد و آن قبله صفت خطیقه القدر است
 عوام مسلمین بلکه جمیع ادیین چون الله میگویند در قوه و راه ایشان اشارت بحقیقت جامع مدبر
 واقع میشود زیرا که حکم برشی بدون اظهار آن شی بیال صحیح نیست و این اظهار در دل شخص معلول است
 بعلتهای بسیار یکی از آن علتهای خطیقه المقدس است و ملا اعلی خدا تعالی ملا اعلی را بر آن
 آن افزوده است که در شخص کسیر یعنی لوح انسان بمنزله قوی علمیه مایشند و در شخص صغیر یعنی یک فرد
 انفراد نوع چنانکه قوی علمیه او بدن را مدبر میکند همچنین ملا اعلی اندر بیرون انسان و هر فرد
 امان میکنند چون اعتقاد خوف یا خجالت در نفس آدمی مستقر گردد رنگ او زرد گردد و مشغلهای او
 ساقط گردد و زرد بر اندام او افتد و اینها نیز قوی علمیه است و در بدن آدمی همچنین الهامات ملا اعلی تا اثر
 افراد انسان با جمله این صورت ذهنیه التکه او را اظهار بالبال میگویم نزدیک تعمق نظر کشی
 نظر صورت الهیه است که در ملا اعلی راسخ است مانند رسوخ صورت الهیه در نفوس کل
 شیخ میشود ملا اعلی مورد اعداد ایشان داخل میگردد اندر پیشه پیام شعاعی
 اعضاء ایشان بر سحاب مختلفه الکیمیا در جو سما و این شعاع علت خطا
 اگر این شعاع در جو سما شایع نمیگشت هیچ آدمی نام الذنوب گشت
 زیرا که کات ملسم الهی است بواسطه عقل او در نفوس ملا اعلی

سطح چون خدا تعالی نفع انسان را و رعایت اولی مثل ساختن داور افضل انواع گردانیده
و خلیفه خود خواند یعنی آنکه جامع باشد در میان دو جزو ملکوت و ناسوت باعتبار جزو ناسوتی اولی لازم آمد که این نیز
شود که چون کسوت جسمانی پوشیدار از بعضی باشد و آن عناصر است و موقی باشد و آن اکل و شرب است و مسخری باشد
و آن سخن گفتن و طلب ریاست کردن است و جایها ساختن و آنچه بدان نامدار از اتفاقات هم چنان باعتبار جزو ملکوتی
لازم آمد که مثل شود و از این معنی که نفس ناطقه است حال در جسم متولد و بدیده آنرا با فاضله قوی علمیه و قوی روحیه و آنه خوانه است از ملکوت
سمی بلا اعلی که نفس ناطقه بآن خزانة شبنم پندیس فالصی گرد و در بعضی علوم مخزنه از جهت رتبت یا رویا یا ابهام و سبک است
برای تحقیق قوی علمیه و هرگاه اعلی رتبت از وی بظهور آید و نفس بآن اعتبار از اعدال منع فرو افتد که رتبتی در آن خزانة پدید
و هرگاه حسنه از وی وجود آید قدر آن حسنه تشدید و بلا اعلی بفرایند و مستحسانی از ایشان فالصی گردانند که در آن خزانة
و هرگز در صحت ابدان بی آدم و مسخری که مقامات صوفیه است و مناصب و ینیه از خطبایر شاد و به مجددیت و آنچه بدان نامدار
چنانکه بجزو ناسوتی بجهت یا الحاق واقع شود در دماغ خود از خیر یا بد اوقتی ادراک مینماییم همچنان هر وقتیکه بعضی افراد انسان
ترکیب معصیت یا عامل طاعتی شود در بلا اعلی استحضانی یا استیجابی مقابل آن عمل ظاهر میگردد و در بعضی طبیعت که تلبیخ
میکند که مانند آب آن نفرة و محبت در نفوس ملا سافل و اذیان ذوی الاراده سائل گردد و محالانات دنیا مستحق شود
همین الیهامات بعینها و آخرت سیدان مینمایند بجانب آن ملائکه که قوی شبلیه در ایشان قوی تر است و آن
سبب عقاب ثواب آخرت گردد و سطح بعضی ملا اعلی نفوس اند متعلق با کواکب شامیه و بعضی ایشان نشسته
اند سفوح در ابدال نورانیة نزدیک القیالات مسعوده قویه مانند قران علویین و مراد از ابدال نورانیة لطیف عناصر است
که جوهر بهر حال غالب باشد و بحال برتری نشود و بعضی نفوس بشریة بی غایت طبعی بلا اعلی شوند و مقام ملا اعلی ایشان
و بالا نیست بلکه مقام ایشان لحوق است بشیرة القدس هر چه که با یکدیگر صاحب اند و ملا سافل نفوس خزانة
سفوح در ابدال هوایة نزدیک القیالات مسعوده جزئیة مثل مناظرات نیک میان زهره و قمر و ششدرمی و غیر این
اینها مبررات و صفات و اتمیه میباشند و این عماره اصناف اند و هر صنفی چند همان کوکب است که قوه سعادت او
غالبتر باشد و وقت نفوذ روح در این جنود را تفصیلی است که این رساله گنجایش ندارد و مایل چند
اند در میان معدن حیوان خلقتی معین که تنصفا صورت نوعیه باشد و در آن

CALL No. { ۲۹۷۵۴ ACC. NO. ۲۳۷۴
 AUTHOR ولی اللہ
 TITLE سکھان

Class No. ۲۹۷۵۴ Acc. No. ۲۳۷۴
 Book No. ۳۹۹
 Author ولی اللہ
 Title سکھان

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|----------------|------------|----------------|------------|
| | | | |
| | | | |



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

